

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political Satire

طنز سیاسی

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی
برلین، ۱۱ جون ۲۰۰۹

بارک بارک، الهی مبارک ، بارک!!!

طنز جدی

مصاحبه پورتال "افغانستان آزاد – آزاد افغانستان" را با مبارز و دانشمند کبیر افغان، جناب "سید حسین موسوی" شنیدم و متعاقباً مقاله مبارز ملی و دانشمند نستوه، جناب داکتر صاحب میر عبدالرحیم عزیز، همدرانجا از نظرم گذشت. هردو را سخت پسندیدم، چون هردو حق مطلب را به نکوئی اداء کرده، هم حق "ظالمان" را داده اند و هم حق "ظالم پسندان" را. چندی پیش بارک اوباما بیدار "عروس نیل" رهسپار مصر گشت و در قاهره رحل اقامت افگند. اولین نکته ای که وصال "بارک" و "مبارک" را در مخیله ام، در قید یک عبارت موزون آورد، آنست که در عنوان ریختم؛ یعنی:

بارک بارک، الهی مبارک ، بارک!!!

این ترکیب را از همان نغمه معروف وطنم الهام گرفتم، که از مدتها و سالهای سال و تا حافظه من و معمرتران از من بیاد میدهد، زیب و زینت شب زفاف بوده است و هموطنی نیست، که شب عروسیش، ازین آهنگ آهنگین و مبارک، عاری و تهی باشد. و آن چنین است:

بادا بادا ، الهی مبارک بادا!!!

اینکه این مصراع با "حسنی مبارک و "عروس نیل" ، چه ارتباطی میگیرد، شرحی میخواهد، که باشد برای فرصتی دیگر!!!! من اما در عوض میروم و موضوع را از نگاه دیگر زیر ذره بین میگیرم: میروم بسراغ علوم مدرن و "بارک" را با "مبارک" در پیوند ریاضی آورده و ضمن "معادله" ای بیان میکنم، و آن بدین ترتیب:

بارک + مبارک = بامبارک

"بامبارک" (به سکون میم) ، یعنی بشکل Baambaarak ، "کچری قروت"یست، که از "بارک" و "مبارک" درست کرده ام.

وقتی ترکیب "بامبارک" را به گفته "آن بنده خدا" * از دل خود کشیدم، فوراً به یاد "بمبیرک" افتادم، که حشره ایست مشهور و سخت قشنگ!!!!!! و وقتی سخن از "بمبیرک" رفت، قصه هائی از آوانی بیادم آمد، که کودک بودم و با کودکان محله در "باغ قاضی" و در دامان کوه "خواجه صفا" به بازی های مختلف کودکانه میپرداختیم و این حدوداً شست سال پیش از امروز بود. در یکی از نوشته های طنزیه بنده، مختصراً از بازیهای کودکان کابل سخن رفته بود.

آنچه اینک می‌گوییم، بازی دیگر نیست که در موسم بهار و تابستان و حتی خزان، ما را سخت بخود مشغول می‌ساخت. و میدانید، که این بازی در حقیقت نوعی "مردم آزاری" بود؟؟؟ البته وقتی از "مردم" سخن می‌گوییم، مراد "مردم" و "انسان" نیست، بلکه "زنده جانهای کوچک" از قبیل حشرات و آزارشان، مد نظر من است. چه کنیم، که "طنز" است و در حیطه "طنز" میتوان از معانی مجازی و استعاری و تشبیهی و غیره، به وفرت استفاده کرد. زیر سایه "طنز" میتوان از "استحاله کلمات" هم کار گرفت. و من این استحاله را در مورد ترکیب "مردم آزاری" بکار بردم، چون درینجا مورد آزار "مردم" نه، بلکه "حشرات" بوده اند و خصوصاً حشره مظلومی بنام "بمبیرک". و می دانید، که ما ظالم بچه ها در حق این حشره مظلوم و بغایت زیبا و "سحر پرواز" چه میکردیم؟؟؟ پیش از شرح بازی با "بمبیرک"، میخواهم از چند نوع "بمبیرک" سخن گویم. در آن زمان سه نوع بمبیرک مورد آزار ما قرار داشت:

- بمبیرک عادی که "سرخرنگ" بود و جثه ای نسبتاً کوچک داشت و بوفرت پیدا میشد.
- بمبیرکی به رنگ "زرد" با پیکری بمراتب بزرگتر، که آنرا "وزیر بمبیرک" مینامیدیم.
- بمبیرک سومی عیناً به جثه "بمبیرک وزیر" یا "وزیر بمبیرک" بود، ولی با رنگ "آبی روشن"، کمی تیره تر از "فیروزه ئی". این بمبیرک را "شاه بمبیرک" میخواندیم.
"بمبیرک" را "سحر پرواز" نامیدم، چون از جمله حشرات است، که میتواند در هوا بایستد. دو جوهره بال بالائی و پائینی بمبیرک که در جهت مخالف هم به حرکت می آیند، زمینه آنرا مهیا میگردانند، که "بمبیرک" ساعتها در هوا و در یک نقطه بایستد. ما بچه های شوخ، که در آن کودکی چیزی بنام "ترحم" را نمی شناختیم، به آزار پرندگان و چرندگان و خزندگان و خصوصاً "حشرات" میپرداختیم. چه میکردیم، که بازیچه دیگری نداشتیم، غیر از آنچه طبیعت در دسترس ما گذاشته بود؟؟؟ و "اجل گرفته ترین" حشره هم، "بمبیرک" بیچاره بود که به آسانی صید میشد و در اسارت ما قرار میگرفت.

هر سه نوع بمبیرک در بین گلها و سبزه و سغلات بسیار زیاد پیدا میشد و گرفتن بمبیرک "بی زبان" هم بسیار آسان بود. وقتی میدیدیم که بمبیرکی بالای گلی یا شاخچه ای نشسته است، خپ خپ میرفتیم و از دنبش گرفته و گرفتارش میکردیم. بمبیرک دیگر اسیر و گروگان ما بود و هر چه از دست ما پوره بود، در حقتش دریغ نمیکردیم؛ عیناً به مانندی که امریکای ظالم. چوچه خور، اسیران خود را در "گوانانامو" و "بگرام" و "شیندند" و "ابوغریب" افکنده و از تمام حقوق انسانی، محروم ساخته است.

"بمبیرک" بیچاره "اسیر" و "گروگان" و "یرغمل" ما بود و بازیچه ما. در دنبش تار درازی را می بستیم و بعد رهاش میکردیم و آن بیچاره هنوز فاصله ای کوتاه را نمی پیمود، که دوباره گرفتارش میکردیم. بعضاً در نوک تار چوبکی را گره میزدیم، تا آن حیوانک، بلند پرواز کرده نتواند. بدین ترتیب ساعتها بمبیرک بی زبان را رنج میدادیم و در کله ما نمی گنجید، که آن بیچاره هم جان دارد و "جان شیرین خوش است". کسی از بزرگان هم گوش ما را تو (تاب) نمیداد، که به لحاظ خدا و به لحاظ افتو(آفتاب) روز قیامت، مردم آزاری نکنید، که حضرت سعدی هشت قرن پیش از امروز از شیراز بانگ برآورد و فرمود:

می بخور، مصحف بسوزان ، آتش اندر کعبه زن ساکن بتخانه باش و مردم آزاری مکن

واقعیت امر این بود، که چنین کارها را دور از چشم بزرگان میکردیم، تا کس جلو این بازیهای ظالمانه و فسادکاریها را نگیرد. بدین ترتیب در واقع کسی نبود، که جلو کارهای بیرحمانه ما بچه های شوخ و شیطان را بگیرد. این بود، که ما همه و همه روزه از طریق آزار مخلوق خدا، وقت خود را خوش میگذرانیدیم. کودکی بود و مقتضای کودکی، آن هم در کشوری، که امکانات معقول بازی اطفال، میسر نشده بود!!!!
قصه بمبیرک را لحظه ای فراموش کرده و به خدمت "بارک" و "مبارک" میرسیم:

وقتی "بارک اوپاما" رهسپار قاهره گشته و مهمان نوکر زر خرید خود، "حسنی مبارک" بود، سخنرانی مشهور خود را در پوهنتون امریکائی قاهره ایراد کرده، مسلمانان را درس "مسلمانی" داد و به گفته جناب "موسوی"، خواست مسلمانان را دوباره "مسلمان" بسازد. اینکه این "کشیش بچه ملا" - یا "ملای بچه کشیش" یعنی "ملا ثم کشیش" و "ملای عیسوی" - ضمن بیانیه خود چه گفت، باشد سر جایش و من بر آن تبصره ای نمیکنم. یک نکته مگر نباید و شاید از نطق و خطابه اش هرگز خطا خورده باشد و آن اینک:

« ای "مسلمانان" و ای ممالک اسلامی! باید به دهل غرب و خصوصاً به دهل "اتازونی" برقصید، ورنه زیر نام "تروریست" و "کشور شر" و "ممد فساد" رفته و مطابق به "پالیسی جلوگیری" و "پریونتیف" Preventive، خرد و خمیر خواهید گشت!!!!»

وقتی از "بارک" و "مبارک" ترکیب "بامبارک" را ریختم، بفکر اندر شدم که کاش میشد، "بامبارک" را به "بمبیرک" استحاله کرد و میدانید، که اگر چنین کاری را کرده میتوانستم، بعد چه میکردم؟؟؟

اگر چنین کاری ممکن میشد؛ عین کاری را در حقش میکردم، که شست سال پیش در حق "بمبیرک" میکردیم؛
- تا می فهمید، که "یک نان چند فطیر است"
- تا از دل زندانیان مظلوم و بیحقوق زندان مخوف گوانتانامو می آمد
- تا میدانست، که "کوه هر قدر بلند باشد، سر خود راه دارد"
- و تا در مییافت که :

خداوندی که بالا و پست آفرید زبردست هر دست، دست آفرید

نوت :

* "آن بنده خدا" مراد از کسیست، که بزودی زود، ضمن مقاله ای به خدمتش میرسم.